



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۹/۰۶

دوکتور ع . رشید

از میراث های ادبی استقلال و آزادی ۱۹۱۹

بخش چهارم

مستغی شاعر روشنگر زمان حبیبه و امانیه

ومداح دزدان سرگردنه!



د هغه شاعر داني وشه په ژبه
چي د شعر دُر داني پلوري په مال

(خوشحال خان خټک)

در تاریخ های هندوستان خوانده ام که هنرمند و موسیقی شناس معروف دربار شیرشاهی و اکبرشاهی تانسین از جمع کسانی بود که وقتی اکبر از ایشان خواستار خدمت در دربارش گردید یکی از شرایط که ایشان به اکبر و زمامداران آنوقت ارایه داشت این بود که می گفت: « تنها چیزی که برایم قابل قبول خواهد بود این است که از من توقع نکنید که دور شیرشاهی و افغانان را هجو نمایم زیرا که من پرورده و نمک خوار آنها ام ... » و این شرط را بخاطری ارایه داشته بود که تانسین را دولت خان پسر هنردوست و موسیقی پرور شیرشاه سوری پرورش داده بود وقتی زمامداری سوری ها ختم شد تانسین با دربار اکبر پیوست و بخاطر همین گفته اش اکبر وی دوست میداشت و نزد وی مرتبه یافت که بالاخره عروسی اش را باد دختر خود مهرنیا نیز انجام داد. اصل مطلب من درین است که هنرمندان در هر زمان مردان صلاحیت اند که اگر خود را نفروشدند و قارش همیشه ماندگاری ماند و از احترام خاصی برخوردار می گردد تانسین چنان کرد که اکنون مزار اش در درگاه مرشد بزرگ تصوف غوث گوالیاری مورد احترام خاص و عام است. این هنرمند با وفای دنیا موسیقی تا زنده بود درباریان مغل نتوانستند چیزی اندکی خلاف پروردگان سوری اش از وی بشنود. با غرور کمال خود همیشه از سوریان هنردوست و بانی آن خانواده حضرت شیرشاه دربار اکبرشاهی نیز تقدیر و تعظیم بعمل میاورد.

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالی د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

در دربار امیر حبیب الله خان و بعد پسرش امان الله خان نیز هنرمندان و شاعران تبارز کردند که شماری از آنها را نمی توان بخاطر کارهای ماندگارشان به باد فراموشی سپرد، که در راس آنها علامه محمود طرزی، عبدالهادی خان داوی، علام محی الدین خان افغان، مولوی صالح محمد و عبدالعلی خان مستغنی را نادیده گرفت. اینها همه شاعرانی بودند که خود و شعر خود را وقف اصلاحات مترقی دوران امانی کرده بود. این گروه از شاعران را شاعران عصر روشنگری تاریخ ادبیات افغانستان می نامیم. ایشان بودند که موضوع شعر را در قالب های گذشته تغییر دادند و زیبایی چشم سیاهان مدهوش تصویر شده شعر کلاسیک فارسی را با رنگ سیاه سرمه تشبیه کرده حواله دستان و لباس کارگران معادن و کارخانه های ریل و ذغال سنگ نمودند. آری این گروهی از شاعران را شاه امان الله نیز در زمان خود احترام گذاشتند و آنچه در توان اش بود از ایشان در ایام زمامداری اش دریغ نورزید. در جمع اینها شاعرانی نیز بودند که با از بین رفتن قدرت شاه امان الله خان آن مسیروان تعهد که به ترقی و تعالی کشور ارایه کرده بودند با تغییر حالت سیاسی آن همه را پشت سر گذاشتند و در خدمت ارتجاع سکوی و دزدان بالفعل و بالقوه قرار گرفتند که یکی از این شاعران شاعر زیبا کلام و مبلغ افکار روشنگرانه دروان مشروطیت و آزادی عبدالعلی خان مستغنی بود.



عبدالعلی مستغنی

عبدالعلی خان از شاعران دوزبانه (فارسی دری و پشتو) به شمار میرفت و از ارکن سراج الاخبار افغانیه نیز بوده است. شعر معروف که استاد قاسم هنرمند محبوب و آزاده کشور در آواز نغز خود زمزمه کرده بود و باری باعث ناراحتی نماینده انگلیس گردیده بود نیز از ایشان است، شعری که تا کنون نیز در جمع اشعار ماندگار دوران آزادی کشور به حساب آمده است و از اهمیت اش نکاسته است. آری شعری که چند بیت ان این بود:

ناز دارد بی سرو سامانی ام بحر در بر قطره ای طوفانی ام
 آسمان سیر است سرگردانی ام مشکل هر کار شد آسانی ام
 چون به میدان آمدی می دانی ام می نترس از نهیب کار زار
 کیست افغان در زمان گیر و دار کی بود از خصم روگردانی ام ؟
 رشک رستم، غیریت اسفندیار گر ندانی غیریت افغانی ام
 چون به میدان آمدی می دانی ام

د پانو شمیره: له 2 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په څير و لولئ

کی به غیر از جنگ باشد کار من ؟ جنگ باشد کار من کردار من
 شد فراز از جنگ ننگ و عار من تا به چند ای خصم می ترسانی ام ؟
 گر ندانی غیریت افغانی ام
 چون به میدان آمدی میدانم ام

ولی با تمام این گونه تعهدات اش با از بین رفتن شاه امان الله خان غازی برعکس و برضد آنچه قبلاً خودش گویا به حق گفته بود قرار گرفت و شعری که از هر لحاظ با متانت و شهامت و حس و کرات شاه امان الله غازی در مطابقت قرار نداشت سرود و آنچه ناروا و ناسزا که در وجود آن شاه مقتدر و محصل آزادی و ترقی کشور وجود نداشت در حق ایشان ظالمانه روا داشته و نوشته است. من درباره به گفته نویسنده و مورخ توانای کشور و معاصر عبدالعلی خان جناب و کیلی پولزایی اکتفا می کنم که درباره ملا عبدالعلی می نویسد: «ملا عبدالعلی مستغنی که از گزارش احوال او در ختم این سطور متذکر میگردیم، از شعراء نعمت پرورده خاندان اعلیحضرت امیر حبیب الله خان و اما از سخت ترین افراد منکرین نعمت و احسان بود. زیرا در ایامی که بچه سقوط دزد تاج و تخت افغانستان را غصب کرد، تمام حقوق احسان خاندان ولی النعم خود را فراموش کرده برای خوش ساختن دزدان نظم مسدس بمدح بچه سقوط گفت و در ضمن آن بزرگترین پادشاه استقلال بخشای مملکت را که تا هنوز در قندهار استقرار داشت و مجدداً به سلطنت قیام و اقدام نمود به بدترین کلمات: خصم دین، منحوس بی ناموس، خوک، بدخواه دین، منکر قرآن، مادر خطا، قاتل پدر، سگ یاد نمود و تمام اهالی کابل را با یک عالم هیجان و بیقراری آورد. و بزرگترین خیانت در حق پادشاه ولی النعم غازی و غمخوار حقیقی اسلام و برضد حیثیت و شرافت افغانی و اسلامی نمود. و برای اینکه سند اثبات بدبختی و شقاوت ملا عبدالعلی مستغنی را در مرور تاریخ بجهت شرمساری ابدی آن شاعر حق ناشناس بیادگار گذاشته باشیم اینک عیناً نقل و درج کتاب مینمایم تا همه در باب سخن از آن انتباه گرفته در هیچ زمان مصدر چنین سهو و لغزش نگردند و از چنین روش نا عاقبت اندیشانه سخت احتراز و اجتناب ورزند چه دوره امانیه گذشت ولی صفت و فاداری استاد قاسم خواننده و ترک وفاداری ملا مستغنی از یاد ملت افغان نخواهد رفت. و این است مسدس ملا مستغنی از یاد ملت افغان نخواهد رفت، و این است مسدس ملا مستغنی شاعر خائن، کذاب نمک بحرام:

باز گیتی را یکی صاحب قرآن آمد پدید
 اژدها صولت یلی رستم توان آمد پدید
 نادر دوران خود شیر ژیان آمد پدید
 حامی دین شوکت اسلامیان آمد پدید
 فخر کوهستان حبیب الله خان آمد پدید
 قاتلت ای کافر خوک امان آمد پدید
 آمد آمد شیر ملت جوهر شمشیر ملک
 فرد دانشمند کشور صاحب تدبیر ملک
 شد شکوه ملک و ملت باعث تعمیر ملک
 لائق اورنگ افغان شاه دوران میر ملک
 آنچه دل اندر دعا میخواست آن آمد پدید
 قاتلت ای...

دمبدم رجم امان الله شیطان می کند
 شهر کابل پاک ازین ناپاک دینان می کند
 هر طرف از خون نا پاکان گلستان می کند
 ملک در حین زمستان نو بهاران می کند
 باز جانی در تن افغانیان آمد پدید
 قاتلت ای ...

آفتاب عدل عالم رام نور کرد باز
 غیرت حق از کنار فضل سر بر کرد باز
 دهر فارغ از امان الله کافر کرد بار
 ملک افغان پاک ازین قوم بداختر کرد باز
 خسرو شایسته عصر و زمان آمد پدید
 قاتلت ای ...

ای مسلمانان امان الله کافر بوده است
 منکر قرآن و بدخواه پیغمبر بوده است
 دون تر در عقل و فکر از هر برادر بوده است
 شاهی معلوم کرد این چار باخر بوده است
 جهل و بی تدبیری اش از همگان آمد پدید
 قاتلت ای ...

بر مسلمان ظلم ها این نامسلمان کرده بود
 کفر ظاهر بر ملا بدعت نمایان کرده بود
 آه ناموس وطن بی پرده عریان کرده بود
 مومنان را رخنه ها در دردین و ایمان کرده بود
 ملک رایکباره گی امن و امان آمد پدید
 قاتلت ای ...
 ننگ و ناموس وطن یکباره گی بر باد کرد
 کاخ کفر و بدعت ناپاک دین بنیاد کرد

عالم اسلام را خونین جگر ناشاد کرد
کافران این بدرگ مادرخطا دلشاد کرد
جوهر تیغ شجاعت ناگهان آمد پدید
قاتلت ای ...

دختران نوجوان را کرد بیرون از وطن
کرد قوم وملت افغان جگرخون از وطن
داشت چشم رعب و هیبت ربع مسکون وطن
برد ننگ و غیرت این بد ذات ملعون از وطن
از وطن ناگاه کافرکش جوان آمد پدید
قاتلت ای ...

رفته بود از دست ناموس مسلمان رفته بود
از مسلمانان کمال دین وایمان رفته بود
غیرت ننگ و شرف از قوم افغان رفته بود
عقل از پیران و همت از جوانان رفته بود
شیرغیرتمند ناگه از میان آمد پدید
قاتلت ای ...

تا چها این بدرگ مادرخطا بودش بدل
او ازین بد ذات بدرگ کارها بودش بدل
غیربی شرمی نمیدانم چها بودش بدل
از برای رفع دین صد ماجرا بودش بدل
کز شمال شهر فریاد و فغان آمد پدید
قاتلت ای ..

کرده بود از پیکر اسلام کافر سر جدا
کرد ابنای وطن بدرگ زیکدیگر جدا
سرجد آباد از تن نا پاک این کافر جدا
از پدر فرزند کرده، مادر از دختر جدا
باز جسم قوم را روح روان آمد پدید
قاتلت ای ...

در وطن صد رنگ بدعت ها بپا کرد این خبیث
برمسلمان روز و شب جوروجفا کرد این خبیث
قوم باین سگ چها کرد چها کرد این خبیث
عالمان را قتل بین ناروا کرد این خبیث
ای امان خوک وقت الامان آمد پدید
قاتلت ای ...

یا رب این بدخواه دین زار و زیبون بینم بچشم
سر بکفر افراشت زودش سرنگون بینم بچشم
جسم نا پاکش طپان در خاک و خون بینم بچشم
آنچه در دل میخواست میخوام کنون بینم بچشم
مستحق منزل دارالامان آمد پدید
قاتلت ای ...

گر تو از صلب پدر ای سگ پدر کشتی چرا
روبه و پرمکر و کید آن شیر نرکشتی چرا
بازش اندر خواب راحت بیخبر کشتی چرا
کافر بیداد گر آن دادگر کشتی چرا
خون آن شاه شهید میزبان آمد پدید
قاتلت ای ...

کی بدنیشان غول نادان چشم دوران دیده است
شیطننت را این دنی عقل و خرد فهمیده است
اینچنین بیعقل گوش هیچکس نشنیده است
زین سبب عالم ازین مادرخطا رنجیده است
این زمان ای قلب روز امتحان آمد پدید
قاتلت ای ...

کشتنی ای مسلمین این خوک کافرگشته است
قوم ازین منحوس بی ناموس بیسر گشته است
ملت افغان ازو خون شناور گشته است
خانه بی دیوار و در گنجینه بی زر گشته است
کشتن این خصم دین ای دوستان آمد پدید
قاتلت ای ...

شاه شد این بد سرشت ایوای شاهان را چه شد
حکمرانی می کند این خیر مردان را چه شد
کج ادائی کرد سران کجکلاهان را چه شد
شد زنان بی ستر غیرت مند افغان را چه شد
وقت ننگ و غیرت پیرو جوان آمد پدید
قاتلت ای ...

ملک ویران ساز جهل رهنمون میگویدش
قوم وملت رنج کن اقبال دون میگویدش
زنده کس مگذارفال بدشگون میگویدش
برمگر از کفر بخت و از گون میگویدش
شومسلمان زودمرگ کافران آمد پدید
قاتلت ای ...

دختران بی ستر ای وای از وطن گشتی برون
مردها میمرد تا از خانه می گشتی برون
کاش میمردند باستروکفن گشتی برون
کاش جان ملت افغان زتن گشتی برون
خیل مردان آخراز جمع زنان آمد پدید
قاتلت ای ...

میشود هر لحظه این کافر مسلمان دروغ
این میثاق میخورد سوگند وقرآن دروغ
می فریید این وآن هر دم به پیمان دروغ
باشدش دین غلط اسلام وایمان دروغ
اینک ای کذاب وقت را ستان آمد پدید
قاتلت ای ...

بلشویکی در وطن زین خاک کافر شد رواج
زین خبیث اندر مکاتب درس دختر شد رواج
پشت لب ماندن ازین شوم بد اختر شد رواج
زن سرو پا عور ازین پاو بی سر شد رواج
ای بسا بدعت کزین ننگ شهان آمد پدید
قاتلت ای ...

جهل غالب گشت عقل دور بین از پا فگند
کذب و شک بسیار شد صدق و یقین از پا فگند
شد مسلط کفر بیباکانه دین از پا فگند
اهل بدعت یافت قدرت مسلمین از پا فگند
این شیاطین را کنون رجمی بجان آمد پدید
قاتلت ای ...

خوک کافر گشت و آیین مسلمانی گذاشت
غاقبت چون بایدهش این منزل فانی گذاشت
کارها راطرح بر قانون نصرانی گذاشت
اینقدر بدعت چرا از خود بنادانی گذاشت
یعنی خواهد هر دمش از هر زبان آمد پدید
قاتلت ای ...

کشت این شیر ژبان من زنده میگردانمت
این متاع غم به هیچ ارزنده میگردانمت
عمریا نام بد پاینده می گردانمت
جاهلت میخوانم و بی عقل و نادان گویمت
باش مستغنی باین نام و نشان آمد پدید
قاتلت ای ...

سر به کفر ای تخم نا پاک زنا افراشتی
دردل مفسد خیال کفر و بدعت داشتی
تخم بدعت در دل ابنای ملت کاشتی
کم کم احکام شریعت از میان برداشتی
نوبهارت را کنون فصل خزان آمد پدید
قاتلت ای ...

خضم دین محمود طرزی گشت استاد توخوک
کفر بود این کا فرکیش بنیاد توخوک
کرد این محمود نامحمود ارشاد توخوک
کاش در افغان نمی شد کاش ایحاد توخوک
از مسلمانان چنین کافر چسان آمد پدید
قاتلت ای....

(وکیلی پولزایی اثر یاد شده ص ۴۱۰-۴۱۴)

ادامه دارد